

متن گفتگوی تلفنی روز دَوم کاک حسام از فرماندهان مجاهدین با سیامک نادری پس از جدایی از سازمان



حسین شهید زاده (کاک حسام) از فرماندهان مجاهدین و عضو شورای ملی مقاومت

توضیح: «آقای حسین شهیدزاده (کاک حسام) هیچگونه نقشی در زمینه سرکوب و... من نداشت، او ناگزیر بود دستورات مسئولین سازمان مجاهدین را به اجرا بگذارد. هدف از انتشار مکالمات با ایشان، روشننگری درباره جنایت و فساد مسعود و مریم رجوی و باند تبهکار بیت رهبری عقیدتی است.»



حسین شهیدزاده (کاک حسام) و سیامک نادری در میدان اسکندربیک - تیرانا

متن گفتگوی تلفنی Voice 010-Hessam2:

بله

- کمرت بهتر شده؟

همین مثل قبلم هنوز

- بهتر نشدی؟

نه چون کمرم که مهره است، خُرد شده، نمی تونم.

- دکتر مُکتر نرفتی؟

نه، همون دارم پیگیری می کنم همه چی رو، بنوبت، چون تعدادش زیاده.

- دیشب زنگ زدم تلفن رو برنداستی گفتم شاید خواب بودی.

نه دیشب یه بار زنگ خورد، من تا اومدم زدم قطع شد. فکرکنم کی بود نمی دونم، ۱۱ شب بود یا

- نزدیک های ۱۰ بود ۱۰

آره آره، اون موقع ها بوده، بله دقیقاً یادم نیست، شما بفرما.

- نه من همین زنگ زدم که اودفعه بهت زنگ زده بودم، دیگه بعد این اوضاع زنگ نزده بودم، الان بیرون بریم، می تونی بیایی یا نمی تونی بیایی (وضعیت جسمی)؟

نه، اون دیگه کار مثلاً خودمه دیگه، من همیشه این مشکلات رو داشتم. از ۴-۷۳ همیشه این مشکلات را داشتم، بدلیل پارگی های زانو و مچ پا، که تو راه رفتن مشکل داشتم اینجا هم که زیاد راه رفتم تو توانم نیست، نه چون شما گفته بودین می خوام زنگ بزوم برای خداحافظی، منم برای همین، بله

- فقط به بار، اگر بتونی بیایی به جایی، ببینمت خوبه، اگر نمی دونم می تونی بیایی یا نمی تونی بیایی؟

نه، مثلاً کاک حسام، می خوام بدونم که مثلاً برای چی بیام؟

- برای چی، برای یه دیدن چند دقیقه ایی، فلان.

نه همینجا داری بهم بگو دیگه.

- نه چیزی ندارم بهت بگم، چیز خاصی ندارم می خواستم همین حال و احوالت را سوال کنم، چون چیز خاصی نداشتم، داشتم خب بهت می گفتم.

پس چیزی ندارم، همین که تلفنی گفتم می خواهم خدا حافظی کنم، به همین صورت باشه دیگه (خدا حافظی تلفنی).

- ...می خوام ببینم مشکلی، چیزی نداری؟ ، خونه مونه ات حله؟

نه، مشکل من که مشکل جا و ما نیست که، من ۱۷ سال، این ۱۷ سال اخیر هرکاری بود بامن شد، اگر به فکر من بودین باید اونجا به فکر من بودین، نه ادبیت و آزارها، من محترمانه میگم ادبیت و آزار (شکنجه)، چون هیچ مرزی باقی نمونده بود، تازه من ۸ روز قبل از سازمان جدا شدم، تازه بعد از جدا شدن می خواهین حال و احوال منو پرسی؟، مثلاً رسیدگی کنین؟!.

- نه سیامک، نه سیامک

من از گرسنگی و تشنگی هم بمیرم، از گرسنگی و تشنگی، هیچ چیزی از هیچ کسی نمی گیرم!.

- نه بابا تو که اصلاً از این بیچ میجا (نامفهوم) نداری.

آره، آره

- هم آدمی هستی که کلیم خودت رو از آب بیرون می کشی، مشکلی سر اینها نداشتم.

آره، آره. من توهرشرایطی زندگی کردم.

- آره، درسته.

انفرادی، تاریکخونه ها بهترین دوران زندگی بود، اونجا چون دارم با خمینی مبارزه می کنم.

- درسته

آدم شاده، با همه بچه ها هم شاد بودیم، بهترین دوران خوشیم دوران زندانم بود، شاد ترین دورانم، اما این ۱۷ ساله، من نمی گم اون ۲۷ ساله، چون ۱۰ ساله اول که زیاد چیز نبود ولی، بعد از سال ۷۷ واقعاً اذیتم کردین، هیچ مرزی نمود، بارها هم گفتم که می خوام با خواهرم (رجوی) صحبت کنم، از یکسال ونیم اخیری بعد از سخته مغزی، ولی خب پاسخ که ندادند، گفتند حق داری صحبت کنی، ولی پاسخ ندادند، بعد حالا من باشماچه صحبتی کنم؟، شما خودت هم خوب می دونی که هیچ فردی از سازمان نمی تونه با بیرون از خودش (بایدگراعضای سازمان) رابطه داشته باشه، بعد توچطوری می خواهی با من صحبت کنی؟، حداقل من که مثل خودت ۳۵ ساله توسازمانم، همه چیزو که می دونم، یعنی، خوب نیست، من نمی گم، خیلی از بچه ها تو همچونما گفتن که تو خیلی نجیبی که صدات درنمیاد، فقط همون سال اول (۱۳۷۷).

- آهان

هرچیزی یک حد و مرزی داره، به چهارچوب هایی داره، ما به اصول و پرنسپب هایی اعتقاد داشتیم، وقتی به اینها پشت و پا میزنیم دیگه چیزی نمی مونه، فقط به سلام و علیک خشک و خالی؟، این سلام و علیک خشک و خالی که الان می خواهی بکنی برای چیه؟. می دونی، درد اینجاست! من حتی اگر هوشنگ دودکانی که باهات رابطه خوبی هم داشتم اینا، حتی اون هم زنگ بزنه همین ها رو بهش می گم. حتی توکمپ بابر و هم که اومد، همین حرف ها رو بهش زدم، هوشنگ هم که میدونه، هوشنگ هم که منو می شناسه، چون ۲۰ سال با هم بودیم،

- باشه.

می دونه سیامک اگر موردی باشه میگه.

- سیامک، من الان دو روزه می گم هر وقت مناسب باشه... (نامفهوم) اینجا صحبت کردن پشت تلفن مناسب نیست اینا، اگر هم تمایل انت این نیست که بیایی، اینم... (نامفهوم) ، ولی از زاویه دیگه بلاخره اصلاً کاری ندارم بیرون، داخل، فلان، از زاویه اینکه .. بعنوان یک نفر یک رفیق که یک مدتی باهات بوده، اینا...

من بعنوان یک رفیق نه نه ، من بعنوان یک رفیق یک دوست که مدتی درکمپ، مثلاً دو ماه توی کمپ باهم بودیم، ما می دونیم، تو هم که توسازمان هستی، چرا با این فرهنگ صحبت می کنی (حقه بازی) ؟ . حداقل خودت که می دونی، منم که میدونم، ما چیزی بعنوان رفیق نداریم توسازمان.

- درسته

رفیق بودن، آره دیگه، رفیق بودن در سازمان یعنی محفل، یعنی شعبه سپاه پاسداران، خب، بعد ما داریم با فرهنگ خودمان صحبت می کنیم یا با فرهنگ یه چیز دیگه؟! سرخودمون که نمی تونیم کلاه بگذاریم، خب.

- نه ببین

باید صادق باشیم، شما می گین پشت تلفن، مگه پشت تلفن چی دارم میگم؟، هیچ.

- نه چون بالاخره

پیش خودت دارم می گم، خب، بعد اینها پیش خودت هم از قبل، توی کمپ هم هزاران بار بیشتر به خود تو گفتم، چون می دونی چرا؟، چون صادق بودن و رُک بودن قیمتی بوده که من پرداختم.

- درسته

اینهم جرمه، و الا خوب نیست. چون من به اندازه کافی، شاید مشکلات جسمی من که خیلی زیاده، اصلاً درمقابل کارهایی که بامن شده (در سازمان)، یک میلیارد هم نیست، درد اینجاست، من از این ناراحتم، ما نیامده بودیم بی مهوری کنیم، ما اومده بودیم مهربان باشیم و مهربانی برقرار کنیم، ما قرارمون عشق بود، نه کین!، آخه ما عاشق سازمان بودیم، من تمامی عمرم،

دوستانم رفقایم همه از اعضای سازمان یا هواداران سازمان بودند، ولی من یک میلیاردم یک تریلیاردم هم تو ذهنم نمی اومد که یه روزی یک هزارم این برخوردها هم بامن بشه؟، بخدا به ذهنم نمی زد!، خب ما، من اونجا به خواهرمژگان مهدویه (از زنان ارشد شورای رهبری) هم گفتم: «که ما به جای خوبی نرسیده ایم!، خیلی ناراحتم از این، به همین دلیل می خواستم باخواهر (مریم رجوی) صحبت کنم».

- بله.

باشه

- الان من وقتشو داری یه موقع من پیام ببینمت، کجایی... جلوتر باهم صحبت کنیم (حضوری).

نه!

- اگر چه چیزه

بعداً. بعداً چون الان حجم کارهام اونقدر زیاده و گرفتارم، بعداً.

- هر موقع خودت خواستی شماره منو داشته باش، هر موقع خواستی زنگ بزنی، پیام اونجا بیشتر صحبت کنیم.

من که چیز ندارم، آره، من چیزی ندارم.

- پس شماره رو میگیری دیگه، که چیز کنی، ثبت کنی، بلدی؟

من به همون شماره قبلی میزنم.

- آخه شماره من (رفته برای نفر دیگه).

شماره اینجا ثبت میشه روی تلفن؟.

- آره آره ثبت شده باید بزنی ...

یک لحظه چون من اینونمی دونم، یک لحظه اون شماره رو بگو که من با خودکار بنویسم، باشه. ... بله گرفتم. بله تمام. خدا حافظ شما.

سایت حقیقت مانا